

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

صاحب سرزمین نور

نمایش نامه‌ای برای کودکان براساس کرامات امام علی بن موسی الرضا (ع)

حسین فدایی حسین

سرشناسه	: فدایی حسین، سیدحسین، ۱۳۴۵ -
عنوان و نام پدیدآور	: صاحب سرزمین نور : نمایشنامه‌های برای کودکان بر اساس کرامات امام علی بن موسی الرضا (ع) حسین فدایی حسین.
مشخصات نشر	: مشهد: بنیاد بین‌المللی فرهنگی هنری امام رضا (ع)، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری	: ۲۶ ص.
فروبت	: مجموعه نمایشنامه‌های رضوی.
شلیک	: ۹۷۸-۶۲۲-۹۳۰۶۳-۳-۸
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
عنوان دیگر	: نمایشنامه‌ای برای کودکان بر اساس کرامات امام علی بن موسی الرضا (ع).
موضوع	: نمایشنامه کودکان (فارسی) -- قرن ۱۴ Children's plays, Persian -- ۱۰th century
موضوع	: علی بن موسی (ع)، امام هشتم، ۴۱۵۳ - ۲۰۲ ق. -- نمایشنامه
موضوع	: Ali ibn Musa, Imam VIII -- Drama
موضوع	: نمایشنامه مذهبی فارسی -- قرن ۱۴ ۲۰th century -- Religious drama, Persian
شناسه افزوده	: بنیاد بین‌المللی فرهنگی هنری امام رضا (ع)
رده بندی کنگره	: PIR۸۱۵۹:
رده بندی دیویی	: [۸۴۲/۶۲]ج
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۰۷۸۱۹۸:
اطلاعات رکورد کتابشناسی	: فیپا



صاحب سرزمین نور

مجموعه نمایشنامه‌های کودک و نوجوان رضوی

نویسنده: حسین فدایی حسین

طراح جلد: مرجان جلالی

نوبت چاپ: اول ۱۴۰۱

شمارگان: ۵۰۰ جلد - رقعی

چاپ: چاپ روز

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۳۰۶۳-۳-۸

کلیه حقوق مادی و معنوی برای ناشر محفوظ است.

مشهد مقدس: بلوار شهید کامیاب - کامیاب ۳۴ پلاک ۳ ساختمان امام رضا (علیه السلام)

تلفن: ۰۵۱ - ۳۲۲۸۳۰۴۴-۴۹

آدرس الکترونیک: info@shamstoos.ir

شخصیت‌ها:

- مربی
- کودک ۱ / گنجشک
- کودک ۲ / جوجه ۱ / کبوتر
- کودک ۳ / جوجه ۲ / کبوتر
- کودک ۴ / مار / کبوتر
- کودک ۵ / کلاغ / کبوتر
- کودک ۶ / کبوتر سفید

توضیح: این نمایش در هر مکانی از جمله مدرسه، کلاس درس، مسجد یا سالن تمرین و تئاتر و با هر شیوه‌ای از جمله عروسکی، زنده و یا ترکیبی از هر دو، قابل اجراست

صحنه یک

[صحنه مثلاً جنگل است. درختی بزرگ وسط صحنه قرار دارد.^۱ به جز کودک ۱ که با لباس معمولی در گوشه‌ای دور از دیگران با تلفن صحبت می‌کند، بقیه بچه‌ها لباس‌های نمایش پوشیده و درحال تمرین تئاتر هستند. کودک ۲ و کودک ۳ که لباس پرندگان را پوشیده‌اند بالای درخت هستند و مدام جیک جیک می‌کنند. کودک دیگری (کودک ۴) که لباسی شبیه پوست مار پوشیده پایین درخت ایستاده و مثل مار فیس فیس می‌کند و تلاش دارد از درخت بالا برود. هرچه مار بالاتر می‌رود، صدای جیک جیک گنجشک‌ها بیشتر و بیشتر می‌شود. یکی دیگر از کودکان (کودک ۵) در لباس کلاغ قارقار می‌کند و با نوک‌زدن به مار سعی دارد مانع بالا رفتن او از درخت شود. چیزی نمی‌گذرد که کودک ۱ کلافه و عصبانی رو به آنان فریاد می‌زند.]

۱. برای ساخت دکور درخت می‌توان از وسایل ساده‌ای مثل یک چوب‌لباسی به‌عنوان تنه اصلی و تزئین شاخه و برگ‌ها با پارچه نمدی یا مقوای رنگ‌شده استفاده کرد.

- کودک ۱: آروم باشین دیگه! چقدر سروصدا می کنین! مگه نمی بینین دارم با تلفن حرف می زنم؟
- کودک ۲: خب ما هم داریم تمرین تئاتر می کنیم.
- کودک ۱: نمی شه یه کم آروم تر تمرین کنین؟
- کودک ۲: نه خب نمی شه.
- کودک ۳: مربی گفته هر موقع مار خواست از درخت بیاد بالا باید حسابی جیک جیک کنین!
- کودک ۱: اون مال موقع اجراست، الان که می تونین آروم تر حرف بزنین. [کودک ۱ دوباره شروع می کند با تلفن حرف زدن و کودکان دیگر به تمرین ادامه می دهند. مار بار دیگر سعی دارد از درخت بالا برود. جوجه ها جیک جیک می کنند، کلاغ هم قارقار می کند و از بالای درخت سمت مار میوه پرت می کند. مار با هر ضربه ای که می خورد آخ و اوخ می کند. کودک ۱ باز هم عصبانی می شود.]
- کودک ۱: ای بابا! اگه گذاشتین دو کلمه حرف بزnm.
- کودک ۳: تو هم اگه گذاشتی درست و حسابی تمرین کنیم.
- کودک ۴: مربی همیشه می گه وقت تمرین ... [صدای مار درمی آورد.] کسی نباید با تلفن صحبت کنه.
- کودک ۵: راست می گه دیگه الان وقت تمرینه نه تلفن زدن. [صدای کلاغ درمی آورد.]
- کودک ۱: هنوز که مربی نیومده.
- کودک ۵: وقتی بیاد بهش می گم که داشتی یه سره با تلفن حرف می زدی! [صدای کلاغ درمی آورد.]
- کودک ۱: از بس فضولی تو.
- کودک ۵: این اسمش فضولی نیست، گزارشه. [صدای کلاغ درمی آورد.]

- کودک ۱: حالا هرچی. کار خیلی بدیه!
- کودک ۲: کار تو بد نیست که موقع تمرین داری با تلفن حرف می‌زنی؟
- کودک ۱: تلفن من ضروریه. نمی‌دونستی بدون.
- کودک ۳: تمرین ما هم ضروریه. نمی‌دونستی بدون.
- کودک ۶: بچه‌ها، بهتر نیست به جای جروب‌بحث به کارمون برسیم؟
- کودک ۲: [با اشاره به کودک ۱] همه‌اش تقصیر ایشونه.
- [کودک ۱ به او چشم‌غره می‌رود.]
- کودک ۴: آخه آدم انقدر بی‌خیال می‌شه؟ انگار نه انگار پس فردا باید بریم جشنواره. [صدای مار درمی‌آورد.]
- کودک ۵: راست می‌گه دیگه، از وقتی اومدی به جای تمرین کردن داری یه‌سره با تلفن حرف می‌زنی. [صدای کلاغ درمی‌آورد.]
- کودک ۱: من حوصله تمرین کردن ندارم.
- کودک ۲: یعنی چی؟ مگه الکیه؟
- کودک ۳: از بس مغروری! از وقتی نقش اصلی رو گرفتی انگار خدای صحنه‌ای.
- کودک ۱: چه ربطی داره؟ من می‌گم حوصله تمرین ندارم.
- کودک ۶: چیزی شده؟ اگه اتفاقی افتاده بهمون بگو.
- [کودک ۱ سر به زیر می‌اندازد و سکوت می‌کند.]
- کودک ۴: چیزی نشده فقط خودشو می‌گیره همین. [صدای مار درمی‌آورد.]
- کودک ۱: اصلاً هم این‌طور نیست.
- کودک ۳: چرا دیگه! اگه غیر از این بود تو هم مثل بقیه لباس می‌پوشیدی و میومدی تمرین.
- کودک ۵: [صدای کلاغ درمی‌آورد.] راست می‌گه دیگه...
- کودک ۱: [کلافه] گفتم که حوصله تمرین ندارم. برین راحتم بذارین.
- [با تلفنش شماره‌های می‌گیرد. شماره اشغال است. کودک بیشتر

- کلافه می‌شود. تلفنش را به گوشه‌ای می‌اندازد. می‌نشیند و سرش را توی دست‌هایش می‌گیرد. بقیه مستاصل نگاهش می‌کنند. کودک ۶ به طرف کودک ۱ رفته و کنارش می‌نشیند.
- کودک ۶: ما می‌تونیم کمکت کنیم؟
[کودک ۱ واکنشی نشان نمی‌دهد.]
- کودک ۴: ولش کن. هرچی بهش توجه کنی بیشتر خودشو می‌گیره. [صدای مار درمی‌آورد.]
- کودک ۵: راست می‌گه دیگه بیابین به تمرین مون برسیم. [صدای کلاغ درمی‌آورد.]
- کودک ۱: یک‌باره تلفن کودک ۱ زنگ می‌خورد. کودک سمت تلفن می‌دود و آن را برمی‌دارد. بچه‌ها با کنج‌کاو نگاه می‌کنند.
- کودک ۱: الو...؟! بابا...؟! چرا تلفن رو جواب نمی‌دین...؟! حال مامان چطوره...؟! مطمئن...؟! الو...؟! منو بی‌خبر نذارین...
[مربی وارد می‌شود. بچه‌ها به جز کودک ۱ خبردار می‌ایستند و سلام می‌کنند.]
- مربی: سلام... سلام. چطورین بچه‌ها؟ چه خبر؟ چیکارا کردین؟
بچه‌ها: تمرین کردیم...
- مربی: آفرین... خدای‌قوت.
بچه‌ها: ممنون.
- مربی: خب یعنی الان آماده هستین یه دور کامل نمایش رو اجرا کنیم؟
- کودک ۲: آماده آماده که نه...
- مربی: چطور؟
کودک ۳: آخه...

- مربی: چیزی شده؟
- [بچه‌ها با اشاره چشم و ابرو کودک ۱ را نشان می‌دهند. مربی کودک را نگاه می‌کند.]
- مربی: [ارو به کودک ۱] اتفاقی افتاده؟
- [کودک ۱ سر به زیر می‌اندازد.]
- کودک ۴: ما چند دور تمرین کردیم. اما ایشون...
- کودک ۵: راست می‌گه ایشون... [با دستش ادای تلفن زدن درمی‌آورد.] کار ضروری داشتن!
- مربی: [ارو به کودک ۱] شما چرا لباسات رو نپوشیدی؟
- کودک ۳: می‌گه حوصله تمرین ندارم.
- مربی: [ارو به کودک ۱] حوصله نداری؟! چرا؟
- کودک ۵: گفتم که... کار ضروری داشتن. [ادای تلفن زدن درمی‌آورد.]
- مربی: مگه نگفتم تمرین کنین تا من بیام؟
- کودک ۲: البته ما خیلی تمرین کردیم ها.
- مربی: همه باید با هم تمرین می‌کردین، تمرین کامل! نصفه‌نیمه که فایده نداره. مثل این که حواس تون نیست. پس فردا باید بریم جشنواره!
- کودک ۴: ما هم همینو بهشون گفتیم.
- کودک ۵: راست می‌گه ما هم گفتیم...
- مربی: خب پس مشکل چیه؟
- [همه اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند. نگاه بچه‌ها کودک ۱ را نشانه می‌گیرد. مربی سمت کودک می‌رود.]
- مربی: [ارو به کودک ۱] قضیه چیه؟
- [کودک ۱ هم‌چنان سر به زیر دارد. کودک ۶ مداخله می‌کند.]
- کودک ۶: فکر می‌کنم یه اتفاقی براش افتاده!

- مربی: چه اتفاقی؟
 کودک ۶: نمی‌دونم ولی انگار حال مادرشون...!
 [کودک ۱ ناگهان می‌زند زیر گریه. همه متأثر می‌شوند. مربی کنار کودک می‌نشیند.]
- مربی: چی شده؟ چه اتفاقی افتاده؟
 کودک ۱: [با بغض] حال مادرم خوب نیست...
 مربی: طوری شده؟
 کودک ۱: باید عمل بشه...!
 مربی: آخییییی! قبلاً بهم گفته بودی بیمار هستن. درسته؟
 کودک ۱: بله... ولی حالا خیلی حالش بدتر شده!
 مربی: انشالله که چیزی نیست. خودت رو ناراحت نکن.
 کودک ۱: قراره امروز عملش کنن!
 مربی: امروز؟!
 کودک ۱: بله الان بیمارستانه!
 مربی: عجب!!
 کودک ۱: ببخشید... من نمی‌تونم پیام جشنواره.
 مربی: چطور؟!
 کودک ۱: خب دیگه...
 مربی: می‌شه شماره پدرت رو بدی؟
 کودک ۱: پدرم؟
 مربی: می‌خوام باهاش صحبت کنم. [گوشی تلفنش را بیرون می‌آورد.]
 کودک ۱: درباره جشنواره؟!
 مربی: اول از همه می‌خوام سراغ مادرت رو بگیرم.
 [کودک ۱ با گوشی تلفنش شماره می‌گیرد.]

کودک ۱: الو... بابا... سلام... مامان خوبه...؟ بابا... گوشی... مری مون کارتون داره... گوشی...

[گوشی تلفن را به مری می دهد.]

مری: الو...! سلام... خوب هستین؟ ببخشید مزاحم شدم، خانم چطورن؟ بهترن انشالله؟ خیلی نگران شدم! امیدوارم مشکل خاصی نباشه... سلامت باشید... راستی... می دونم شاید زمان مناسبی نباشه، ولی همون طور که اطلاع دارین ما پس فردا عازم جشنواره هستیم... بله متوجه هستم اصلاً شرایط خوبی نیست ولی خب ما هم الآن امکان جایگزین کردن کسی رو نداریم... بله درسته... شما درست می فرمایین... لطف دارین... ممنونم از محبت و همراهی شما... خیلی متشکرم... انشالله که حال خانم هم هرچه زودتر خوب بشه... خدا نگه دار شما... خداحافظ... [گوشی را به کودک ۱ می دهد.] پدرت اجازه داد که باهامون بیایی، البته اگه خودت بخوایی.

کودک ۱: دوست دارم پیام ولی...

مری: ولی چی؟

کودک ۱: خیلی نگران مادرم هستم. اگه...

مری: انشالله همه چیز به خوبی پیش بره. نگران نباش. خدا کمک می کنه، درضمن، ما داریم می ریم مشهد. اون جا واسه مادرت دعا می کنیم.

کودک ۱: مشهد؟

مری: حواست کجاست؟ مگه نگفته بودم جشنواره مشهده؟

کودک ۱: بله حواسم نبود. ببخشید.

مری: خب چی می گی؟

- کودک ۱: نمی‌دونم...
- مربی: آماده‌ای یه بار دیگه نمایش رو تمرین کنیم؟
- کودک ۱: فکر نمی‌کنم بتونم. حواسم سر جاش نیست. بخشید.
- مربی: یه پیشنهادی دارم... [ارو به بچه‌ها] شما هم گوش بدین. تا حالا به موضوع نمایشی که تمرین می‌کنیم فکر کردین؟
- بچه‌ها: موضوع؟
- مربی: منظورم حرفی هست که توی این نمایش گفته می‌شه.
- کودک ۲: من تا حالا فقط به نقشم فکر می‌کردم.
- کودک ۴: منم فقط دنبال حفظ کردن حرف‌هام بودم.
- کودک ۲: منظورت دیالوگه؟
- کودک ۴: همون دیالوگ!
- کودک ۳: [با اشاره به کودک ۲] ما که دیالوگی نداریم، خدا رو شکر.
- کودک ۴: چرا دیالوگ ندارین؟
- کودک ۵: راست می‌گه دیگه، این‌همه دیالوگ دارین... جیک جیک... جیک جیک... [می‌خندد].
- [همه می‌خندند.]
- مربی: بسیار خوب، پیشنهاد می‌کنم، این بار که می‌خواهیم نمایش رو تمرین کنیم بیشتر از هر چیز به موضوعش دقت کنین. [ارو به کودک ۱] مخصوصاً تو. مطمئنم اگه به موضوع نمایش مون فکر کنی هم خیلی خوب اجرا می‌کنی و هم خیالت از بابت مادرت راحت می‌شه.
- کودک ۱: واقعا؟
- مربی: البته! آخه موضوع نمایش ما بی‌ارتباط با مشکل مادرت نیست.
- کودک ۱: تا حالا بهش فکر نکرده بودم.

مریی: حالا این بار دقت کن.

کودک ۱: چشم!

مریی: حالا زود باش لباست رو بپوش تا تمرین رو شروع کنیم.

[کودک ۱ به سرعت به پشت صحنه می‌رود تا لباسش را بپوشد. بچه‌های دیگر هم خود را آماده تمرین می‌کنند. کودک ۲ و ۳ (در نقش جوجه) بالای درخت می‌روند و کودک ۴ (در نقش مار) شروع می‌کند از درخت بالا رفتن. جوجه‌ها ترسیده و جیک‌جیک می‌کنند.

کودک ۱ (در نقش گنجشک) سراسیمه وارد می‌شود و سمت جوجه‌ها می‌رود. او هنوز متوجه مار نشده است.]

گنجشک: چی شده بچه‌ها؟ چه خبر شده؟ [جوجه‌ها با ترس جیک‌جیک می‌کنند.] درست صحبت کنین بینم چی می‌گین؟ [جوجه‌ها باز هم با ترس جیک‌جیک می‌کنند.] من که متوجه نمی‌شم ولی فکر کنم خیلی گرسنه هستین که این‌طور سروصدا می‌کنین، آره؟ [جوجه‌ها طوری جیک‌جیک می‌کنند و سر تکان می‌دهند که یعنی گرسنه‌شان نیست.] چی؟ می‌خواهین بگین گرسنه‌تون نیست؟ [جوجه‌ها با جیک‌جیک و تکان دادن سر تأیید می‌کنند.] پس چی شده که جنگل رو گذاشتین روی سرتون؟ [جوجه‌ها طوری جیک‌جیک می‌کنند که یعنی از چیزی ترسیده‌اند.] درست متوجه نمی‌شم... نکنه از چیزی می‌ترسین؟ [جوجه‌ها با جیک‌جیک و تکان دادن سر تأیید می‌کنند.] از چی می‌ترسین؟ [جوجه‌ها ضمن جیک‌جیک با ایما و اشاره سعی می‌کنند بگویند از مار ترسیده‌اند.] از چی؟ از مار؟ [جوجه‌ها با جیک‌جیک و تکان دادن سر تأیید می‌کنند.] مار کجا بود؟ [جوجه‌ها ضمن

جیک جیک به پایین درخت اشاره می کنند. [کجا؟ اون پایین؟
 [جوجه‌ها با جیک جیک و تکان دادن سر تأیید می کنند. گنجشک
 پایین را نگاه می کند و متوجه مار می شود. مار فیس فیس صدا
 درمی آورد.]

گنجشک: آهای مار بدجنس! این جا چیکار می کنی؟
 مار: [فیس فیس صدا درمی آورد.] من؟ هیچی داشتم رد می شدم،
 فیس فیس...

گنجشک: پس رد شو برو.
 مار: ولی نمی تونم، فیس فیس...
 گنجشک: واسه چی نمی تونی؟
 مار: فیس فیس، آخه خسته شدم. می خوام یه کم استراحت کنم،
 فیس فیس...

گنجشک: ولی تو جوجه‌های منو می ترسونی!
 [جوجه‌ها جیک جیک می کنند.]
 مار: من؟! من که کاری نکردم به جز فیس فیس...
 گنجشک: ولی جوجه‌هام حسابی ترسیدن. نگاهشون کن.
 [مار جوجه‌ها را نگاه می کند. جوجه‌ها جیک جیک می کنند. مار
 فیس فیس می کند.]

مار: اگه اونا ترسیدن مشکل از من نیست، فیس فیس...
 گنجشک: پس مشکل از کیه؟
 مار: مشکل از خودته فیس فیس...
 گنجشک: منظورت چیه که می گی مشکل از منه؟
 مار: تو اونا رو ترسو بار آوردی. وگرنه من که با کسی مشکلی ندارم.
 گنجشک: به هر حال اونا ازت می ترسن. [جوجه‌ها جیک جیک می کنند.]

بهتره بری یه جای دیگه استراحت کنی.

مار: ولی من دوست دارم همین جا استراحت کنم. زیر همین درخت، فیس فیس...

گنجشک: مثل این که حرف حساب حالیت نمی شه، نه؟!

مار: حرف حساب فیس فیس...؟ یعنی تو الآن داری حرف حساب می زنی؟
گنجشک: معلومه دیگه. می گم بچه هام ازت ترسیدن. [جوجه ها جیک جیک می کنند.]

مار: خب می خواستن نترسن. تقصیر من چیه، فیس فیس...؟

گنجشک: مگه ترس دست خودشونه؟ تازه اونا بچه ان. [جوجه ها جیک جیک می کنند.] اما تو دست خودته که این جا وایسی یا بری یه جای دیگه.

مار: من جای دیگه رو دوست ندارم، فیس فیس...! بین این درخت چه سایه ای داره! به به!

[فیس فیس می کند و به درخت تکیه می دهد.]

گنجشک: تا ده شماره می شمارم اگه از این جا نری...

مار: چی می شه مثلاً؟

گنجشک: حالا بهت نشون می دم. یک...!

[جوجه ها با بال زدن و جیک جیک کردن سعی می کنند گنجشک را تشویق کنند.]

مار: هیچ کاری نمی تونی بکنی، فیس فیس...

گنجشک: خواهیم دید. دو...! [جوجه ها بال می زنند و جیک جیک می کنند.]

مار: آخه چه کاری از تو برمیاد، فیس فیس...؟

گنجشک: صبر کن می فهمی. سه...! [جوجه ها بال می زنند و جیک جیک می کنند.]

- مار: محاله که بتونی منو از این جا تکون بدی، فیس فیس...
- گنجشک: حالا می بینیم. چهار... [جوجه‌ها بال می‌زنند و جیک جیک می‌کنند.]
- مار: ببینیم و تعریف کنیم، فیس فیس...
- گنجشک: وقتی حسابت رو گذاشتم کف دستت می‌فهمی. پنج...! [جوجه‌ها بال می‌زنند و جیک جیک می‌کنند.]
- مار: وای ترسیدم، فیس فیس...!
- گنجشک: یه ترسی بهت نشون بدم حظ کنی. شیش...! [جوجه‌ها بال می‌زنند و جیک جیک می‌کنند.]
- مار: وای از ترس لرزیدم، فیس فیس...!
- گنجشک: دارم جدی بهت می‌گم! هفت...! [جوجه‌ها بال می‌زنند و جیک جیک می‌کنند.]
- مار: خب منم جدی ترسیدم، فیس فیس...!
- گنجشک: باشه حالا معلوم می‌شه. هشت...! [جوجه‌ها بال می‌زنند و جیک جیک می‌کنند.]
- مار: همه چیز واسه من معلومه، فیس فیس...
- گنجشک: صبر کن حالا می‌بینی. نه...! [جوجه‌ها بال می‌زنند و جیک جیک می‌کنند.]
- مار: دارم می‌بینم، فیس فیس...
- گنجشک: از این جا نمی‌ری، نه؟
- مار: نه!
- گنجشک: باشه پس بگیر که اومدم... ده...!
- [اسمت مار هجوم می‌برد و سعی می‌کند او را نوک بزند. جوجه‌ها بال می‌زنند و جیک جیک می‌کنند.]

مار فیس فیس کنان جا خالی می دهد و نمی گذارد گنجشک نوکش
بزند.

گنجشک دوباره به مار حمله می کند. جوجه‌ها همچنان بال
می زنند و جیک جیک می کنند. مار هم در حالی که فیس فیس
می کند به بدنش کش و قوس می دهد و مانع نوک زدن گنجشک
می شود.

گنجشک رفته رفته خسته می شود و نفس نفس می زند. [

مار: می بینم خسته شدی، فیس فیس...؟

گنجشک: نه خیرم خسته نشدم. حالا می بینی چه بلایی سرت میارم!

[بار دیگر به مار حمله می کند. جوجه‌ها بیشتر بال می زنند و
بلندتر جیک جیک می کنند.

گنجشک بالای سر مار رفته و شروع می کند به چشم‌های او
نوک زدن.

مار کلافه می شود و ناگهان با دمش به گنجشک زده و او را به
گوشه‌ای پرت می کند.

گنجشک از درد به خودش می پیچد. جوجه‌ها جیک جیک کنان و
نگران، گنجشک را نگاه می کنند. گنجشک متوجه نگرانی جوجه‌ها
می شود. [

گنجشک: چیزی نیست بچه‌ها، نگران نباشین.

مار: چطوری، فیس فیس...؟

گنجشک: من طوریم نیست. خیلی هم خوبم. تو نگران خودت باش
فیس فیسو.

مار: چه پرنده کله شقی هستی!

گنجشک: تو هم یه موجود خودخواه و مزاحمی، ولی من بهت اجازه نمی‌دم

خانواده منو اذیت کنی.

اگنجشک خودش را آماده می کند که بار دیگر به مار حمله کند. در همین لحظه کلاغ (کودک ۴) قارقارکنان پیدایش می شود و بالای درخت می نشیند. او هنوز متوجه مار و گنجشک نشده است.

کلاغ:

قارقار... چی شده بچه‌ها؟ چیزی شده غنچه‌ها؟ قارقار...؟! [جوجه‌ها ضمن جیک جیک با ایما و اشاره سعی می کنند موضوع را به کلاغ بگویند. اما کلاغ متوجه منظور آن‌ها نشده است.] حتما خیلی گرسنه هستین که این طور سروصدا می کنین، قارقار... آره؟ [جوجه‌ها طوری جیک جیک می کنند و سر تکان می دهند که یعنی گرسنه‌شان نیست.] قارقار...! می خوایین بگین گرسنه‌تون نیست؟ [جوجه‌ها با جیک جیک و تکان دادن سر تأیید می کنند.] پس چی شده که جنگل رو گذاشتین روی سرتون، قارقار...؟! [جوجه‌ها طوری جیک جیک می کنند که یعنی از چیزی ترسیده‌اند.] از چیزی می ترسین؟ [جوجه‌ها با جیک جیک و تکان دادن سر تأیید می کنند.] از چی می ترسین؟ قارقار...؟! [جوجه‌ها ضمن جیک جیک با ایما و اشاره سعی می کنند بگویند از مار ترسیده‌اند.] از چی؟ از مار؟ قارقار...! [جوجه‌ها با جیک جیک و تکان دادن سر تأیید می کنند.] مار کجا بود؟ [جوجه‌ها ضمن جیک جیک به پایین درخت اشاره می کنند.] کجا؟ اون پایین؟ اون جا؟

[جوجه‌ها با جیک جیک و تکان دادن سر تأیید می کنند. کلاغ پایین را نگاه می کند و متوجه مار و گنجشک می شود. مار، فیس فیس صدا درمی آورد و گنجشک هم دارد خودش

را برای حمله دوباره به مار آماده می‌کند. [

کلاغ: [رو به گنجشک] سلام همسایه قارقار... چه عجب این طرفا جناب مار... معلوم هست اون پایین می‌کنین چیکار؟

گنجشک: سلام کلاغ جان. والا چی بگم؟ از این موجود مزاحم بپرس.

[مار فیس‌فیس می‌کند.]

کلاغ: [رو به مار] ببخشین جناب مار، قارقار...!

مار: بله؟ فرمایش؟ فیس‌فیس...؟

کلاغ: قارقارقار... موضوع چیه جناب مار...؟

مار: موضوعی نیس، فیس‌فیس... چه موضوعی؟

گنجشک: موضوع اینه که ایشون اومدن این جا و مزاحم من و جوجه‌هام شدن.

[جوجه‌ها به نشانه تأیید جیک‌جیک می‌کنند.]

مار: چه مزاحمتی؟ چرا جوسازی می‌کنی گنجشگ؟

گنجشک: این مزاحمت نیست که اومدی جوجه‌های منو ترسوندی؟

[جوجه‌ها به نشانه تأیید با ترس جیک‌جیک می‌کنند.]

بفرما نگفتم؟

مار: راستش رو بخواین من فقط اومده بودم زیر سایه این درخت استراحت کنم، فیس‌فیس... اما نمی‌دونم چرا این جوجه‌ها به دفعه شروع کردن جیک‌جیک کردن!

[جوجه‌ها به تأیید سر تکان می‌دهند و جیک‌جیک می‌کنند.]

گنجشک: [به کلاغ] دیدی؟ خودش هم اعتراف کرد که جوجه‌ها از ترسیدن.

[کلاغ به نشانه تأیید قارقار می‌کند. جوجه‌ها هم به نشانه تأیید جیک‌جیک می‌کنند. مار اما طوری فیس‌فیس می‌کند که انگار

این را قبول ندارد.]

مار: فیس فیس... من اینو قبول ندارم.

گنجشک: یعنی قبول نداری که جوجه‌ها از تو ترسیدن؟ [جوجه‌ها سر تکان

می‌دهند و جیک جیک می‌کنند.]

مار: شاید، فیس فیس... ولی خب دلیلی برای ترسیدن نیست. چون

من که کاری باهاشون نداشتم. [رو به جوجه‌ها] کاری تون داشتم،

فیس فیس...؟

[جوجه‌ها ضمن جیک جیک با ایما و اشاره سعی می‌کنند بگویند

که مار داشته از درخت بالا می‌آمده و آن‌ها از این موضوع

ترسیده‌اند.]

گنجشک: [به کلاغ] می‌بینی؟ اون داشته از درخت بالا می‌رفته تا جوجه‌ها

رو بگیره!

[کلاغ به نشانه تأیید قارقار می‌کند. جوجه‌ها هم به تأیید سر

تکان می‌دهند و جیک جیک می‌کنند.]

گنجشک: [به مار] اون وقت توقع داشتی بچه‌ها ازت نترسن؟

مار: ولی من نمی‌خواستم اونا رو بگیرم، فیس فیس...

کلاغ: قارقار... پس چرا داشتی فیس فیس می‌کردی و از درخت می‌رفتی

بالا، حضرت والا...؟

مار: داشتیم با فیس فیس پهبشون می‌گفتم که ازم نترسن، همین!

[با تأسف سر تکان می‌دهد و فیس فیس می‌کند.] ولی

خب اونا متأسفانه زبون مارها رو نمی‌فهمن، فیس فیس...

[جوجه‌ها که معلوم است حسابی از این حرف مار ناراحت شده‌اند

به نشانه اعتراض جیک جیک می‌کنند.]

گنجشک: اولاً که اونا دوست و دشمن شون رو خوب می‌شناسن. [جوجه‌ها

- به تأیید سر تکان می دهند و جیک جیک می کنند. [بعد هم حالا که می بینی ازت می ترسن پس چرا دمت رو نمی ذاری روی کولت و نمی ری یه جای دیگه؟
- کلاغ: راست می گه دیگه جناب مار... قارقار...
- مار: گفتم که خیلی از این جا خوشم اومده، فیس فیس...
- گنجشک: ولی این جا محل زندگی ماست.
- مار: خب چه عیبی داره منم این جا با شما زندگی کنم؟
- گنجشک: همه اش عیبه!
- مار: چه عیبی مثلاً؟
- گنجشک: تو انگار متوجه نیستی. جوجه های من از تو می ترسن!
- مار: کم کم به هم عادت می کنیم، فیس فیس...
- گنجشک: ولی من نگرانم...
- مار: از چی؟
- گنجشک: از این که جوجه هام رو تنها بذارم و برم.
- مار: این دیگه مشکل خودته، فیس فیس...
- کلاغ: راست می گه دیگه گنجیشکه، قارقار... از کجا معلوم یه بلایی سر جوجه ها نیاری، سر کار؟
- [جوجه ها با ترس جیک جیک می کنند.]
- گنجشک: [به جوجه ها] نگران نباشین بچه ها. من شما رو با اون تنها نمی ذارم.
- [جوجه ها اگر چه خیال شان تا حدی راحت شده است اما باز هم با نگرانی جیک جیک می کنند.]
- گنجشک: حق با شماست. من مجبورم برم براتون غذا بیارم. اون وقت...
- [جوجه ها باز هم با ترس جیک جیک می کنند. مار اما با شیطنت

فیس فیس می کند.]

کلاغ: می بینی جناب فیس فیس؟ خودخواهی تو به خانواده رو انداخته تو رودرواسی!

مار: این خودخواهی نیست که شماها همه این درخت بزرگ و قشنگ رو برای خودتون برداشتین و راحت این جا جیک جیک و قارقار می کنین؟ اون وقت من حق ندارم یه کم واسه خودم فیس فیس کنم.

کلاغ: خب چرا نمی ری یه جای دیگه قارقار... واسه خودت فیس فیس کنی حضرت مار؟

مار: چون من فقط همین جا رو دوست دارم.

[پای درخت لم می دهد و شروع می کند با فیس فیس آواز خواندن.]
گنجشک: بی فایده اس. اون حرف حساب حالیش نمی شه.

کلاغ: پس باید یه فکری بکنیم، قارقار... یه فکری که بشه چاره کار.

گنجشک: چه فکری مثلاً؟

کلاغ: مثلاً... [به گنجشک نزدیک می شود و با قارقاری آهسته چیزهایی می گوید.]

مار: فکر حمله کردن و نوک زدن رو از کله تون بیرون کنین،

فیس فیس... حریف من و بدن ورزیده و دم قوی ام نمی شین.

[همچنان با فیس فیس آواز می خواند. جوجه ها ناامید

جیک جیک می کنند. کلاغ قارقار بلندی می گوید.]

کلاغ: قارقارقار... فهمیدم چیه چاره کار!

[جوجه ها کنجکاوانه جیک جیک می کنند.]

گنجشک: خب؟ چیکار باید بکنیم؟

کلاغ: باید بری از یه جاده ناهموار... تا برسی به سرزمین اون طرف کوه،

قارقار...

- گنجشک : اون طرف کوه؟ [جوجه‌ها با تعجب جیک جیک می‌کنند].
 کلاغ: منظورم سرزمینه نوره... البته راه یه کمی دوره...
 گنجشک : سرزمین نور؟
 کلاغ: اون جا یه نفر هست... که می‌تونه بهت کمک کنه درست...
 گنجشک : اون کیه؟ [جوجه‌ها با کنجکاوی جیک جیک می‌کنند. مار بی خیال
 فیس فیس می‌کند].
 کلاغ: به اون جا که رسیدی... کیوتر سفید رو که دیدی... سؤال رو از
 اون بپرس... خیالت هم باشه قرص قرص...
 گنجشک : [با خود] کیوتر سفید؟
 کلاغ: قارقار... اون خیلی مهربونه... چاره کارت رو می‌دونه...
 مار: فیس فیس... هر کی هم باشه باز یه پرنده‌اس. حریف من نمی‌شه،
 فیس فیس...!
 کلاغ: اون، قرار نیست باهات بجنگه... اگرچه خیلی زرنگه.
 مار: پس چی؟ نکنه قراره منو فیس فیس فیس... نصیحت کنه؟
 کلاغ: کیوتر یه دوستی داره که صاحب شهر نوره... مطمئنم بهت کمک
 می‌کنه همه‌جوره...
 گنجشک : پس یعنی می‌گی صاحب سرزمین نور می‌تونه مشکلم رو حل
 کنه؟
 کلاغ: مطمئن باش که حل می‌شه... حل می‌شه واسه همیشه...
 مار: بی خودی تلاش نکن. من تا هروقت دلم بخواد این جا می‌مونم و
 فیس فیس می‌کنم.
 [جوجه‌ها با ناراحتی جیک جیک می‌کنند. کلاغ با مهربانی رو به
 آن‌ها قارقار می‌کند].
 کلاغ: قارقارقار... اصلاً نترسین از مار... مطمئنم صاحب سرزمین نور...

مار رو می‌بره یه جای خیلی خیلی دور...
 [جوجه‌ها با امیدواری جیک‌جیک می‌کنند. مار اما با غرور
 فیس‌فیس می‌کند.]
 مار: [ارو به گنجشک] ببینم گنجشکه خودت تنها می‌ری یا این
 جیک‌جیکی‌ها رو هم می‌بری؟
 [جوجه‌ها طوری جیک‌جیک می‌کنند که یعنی گنجشک آن‌ها
 را با خودش ببرد.]
 گنجشک: آخه چطوری با خودم ببرم تون؟ شما که هنوز پرواز بلد نیستین!
 [جوجه‌ها جیک‌جیک کنان بال‌هایشان را تکان می‌دهند و سعی
 در پرواز دارند اما موفق نمی‌شوند. مار فیس‌فیس کنان می‌خندد.]
 مار: اصلاً نگران جیک‌جیکی‌هات نباش. خودم از شون مراقبت
 می‌کنم. [باز هم فیس‌فیس کنان می‌خندد.]
 گنجشک: [با ناراحتی] نه می‌تونم شماها رو با خودم ببرم، نه دلم میاد
 تنها تون بذارم.
 [جوجه‌ها غصه‌دار جیک‌جیک می‌کنند. کلاغ با مهربانی رو به
 گنجشک قارقار می‌کند.]
 کلاغ: اصلاً نگران اون‌ها نباش... من نمی‌ذارم اتفاقی براشون بیفته
 داداش...
 گنجشک: راست می‌گی؟
 کلاغ: معلومه. برو خیالت راحت... تا منو داری نباش ناراحت...
 قارقار قارقار...
 [گنجشک به سراغ جوجه‌ها می‌رود. آن‌ها را در آغوش می‌گیرد
 و با مهربانی می‌بوسد. جوجه‌ها هم محکم گنجشک را بغل
 می‌گیرند و جیک‌جیک می‌کنند. مار، مسخره‌کنان فیس‌فیس
 می‌کند.]

ما: والای چه صحنه احساسی شد، الآن اشکم درمیاد! افس فیس کنان
ادای گریه کردن درمی آورد. [الآن یه موسیقی عشقولانه
می چسبه...]

[با فیس فیس کردن ترانه احساسی را می خواند. گنجشک و
جوجه‌ها بی توجه به او جیک جیک کنان خداحافظی می کنند.
گنجشک بقچه سفری کوچکی را به دوش می گیرد و به راه
می افتد.]

گنجشک: [ابه کلاغ] دوست عزیزم، جونی از تو و جونی از جوجه‌های من.
[جوجه‌ها احساساتی جیک جیک می کنند. مار همچنان با
فیس فیس موسیقی می نوازد. کلاغ لبخند زنان قارقار می کند.]
خیالت راحت دوست جیک جیکی من. نمی دارم یه دونه پَر
ازشون بیفته دست دشمن.

[رو به جوجه‌ها با مهربانی قارقار می کند. جوجه‌ها جوابش را با
جیک جیک می دهند. گنجشک برای جوجه‌ها بال تکان می دهد
و از صحنه خارج می شود. مار با شیطننت فیس فیس می کند.]

ما: عجب کلکی هستی تو قارقاری، فیس فیس...!

کلاغ: منظورت چی چیه؟ کلک مَلک چه صیغه‌ایه؟

ما: فکر می کنی نمی دونم این کارت یه نقشه بود؟

کلاغ: چه نقشه‌ای چه چیزی؟

ما: گنجشکه رو فیس فیس فیس فرستادی دنبال نخودسیاه تا

خودت قارقار حساب این جیک جیکی‌ها رو برسی درسته؟

کلاغ: هیچ وقت دیگه این حرفو نزن... فکر کردی همه مثل خودت اهل

حقه و کلکن؟

ما: راستش رو بگو قارقاری، من که می دونم چقدر از اون جیک جیکی‌های

خوش مزه دوست داری!

[جوجه‌ها با نگرانی جیک جیک می‌کنند.]

کلاغ: زبونت رو بگیر گاز... فیس فیسوی حقه‌باز... من و جیک جیکی‌ها

هم‌سایه‌ایم... تو هر کاری هم پایه‌ایم...

مار: شکم گرسنه این حرفا حالیش نیست، فیس فیس...!

[جوجه‌ها با نگرانی جیک جیک می‌کنند.]

کلاغ: ارزش دوستی بالاتره... شنیدی یا گوشتا کره...

مار: باشه قبول! من اونا رو با فیس فیس می‌گیرم. بعد دوتایی با قارقار

و فیس فیس می‌خوریم شون. بعد تو قارقار کنان به گنجشکه بگو

فیس فیس اونا رو خورد. این طوری دوستی تون هم سر جاش

می‌مونه. چطوره؟

[فیس فیس کنان سعی می‌کند از درخت بالا برود. جوجه‌ها با

وحشت جیک جیک می‌کنند. کلاغ قارقار محکمی می‌کند و

سمت مار هجوم می‌برد.]

کلاغ: سر جات وایسو فیس فیسوی فس فسو! به من می‌گن

قارقاری! یه قدم دیگه برداری، با این نوکم بهت می‌زنم

یه زخم کاری! بعد هم هیکل بی‌جونت رو می‌دم عطاری،

قارقارقار...

[مار ترسیده فیس فیس می‌کند و زورکی لبخند می‌زند.]

مار: حالا چرا عطاری، قارقاری؟ فیس فیس...؟

کلاغ: چون عطاری زهر و روغن مار رو می‌گیره همیشه... تن

بی‌خاصیتش رو هم می‌کنه تو شیشه!

مار: ابا وحشت فیس فیس می‌کند. تو شیشه؟!

کلاغ: تو شیشه الکل! بعد هم جونت رو از دست می‌دی بالکل!

- مار: که چی بشه مثلاً، فیس فیس...؟
- کلاغ: برای این که بشی درس عبرت، تا دیگه کسی نکنه جرأت، که مزاحم دیگران بشه راحت، قارقار...
[جوجه‌ها با خوشحالی جیک جیک می‌کنند و برای تشویق کلاغ بال به هم می‌کوبند.]
- مار: اصلاً نیازی به این همه خشونت نیست، فیس فیس... با گفت‌وگو همه چیز حل می‌شه.
- کلاغ: من هیچ حرفی ندارم با یه مار. اونم یه مارِ مکارِ مردم‌آزار، قارقار...
باشه هرچی تو بگی قارقاری. ولی ما این‌جا چیکار کنیم از بیکاری؟
- کلاغ: چه می‌دونم. می‌تونم راهت رو بکشی و فیس فیس کنان بری به کوه و برزن، یا بمونی تا تکلیفت بشه روشن.
- مار: این حرف آخرته قارقاری جان؟
- کلاغ: بله جناب فیس فیسی خان!
- مار: موندنش که می‌مونم. اصلاً اومدم که بمونم... فقط ببینم می‌تونم آواز بخونم؟
- کلاغ: می‌خواهی بخونی بخون. فقط طوری نخون که بشی مزاحم‌مون. خیلی هم ممنون.
- [جوجه‌ها قدرشناسانه جیک جیک می‌کنند. کلاغ پاسخ‌شان را با قارقاری مهربانانه می‌دهد. مار، ناامیدانه فیس فیس می‌کند و فیس فیس‌سازانه آواز می‌خواند...]
- موسیقی روی صدای مار بالا می‌آید. در زمینه موسیقی گنجشک را می‌بینیم که بال‌زنان در حال حرکت سمت سرزمین نور است. بچه‌ها از نقش خارج شده و بی‌سروصدا دکور را تغییر می‌دهند.]

صحنه دو

صحنه سرزمین نور شکل می گیرد. در پس زمینه، گنبد طلایی نمایان می شود. کودکان ۲، ۳، ۴، ۵ و ۶ در نقش کبوتران در اطراف گنبد طلایی بقوقکنان در حال آواز خواندن و پرواز هستند.

گنجشک، خسته و نفس زنان وارد شده و محو تماشای گنبد طلایی می شود.

گنجشک: وایای چقدر قشنگه! یعنی سرزمین نور همین جاست؟ [خطاب به کبوتران] آه ای کبوتران! سرزمین نور همین جاست...؟
کبوتران متوجه گنجشک می شوند. سمت او رفته و بقوقکنان اطرافش می چرخند.

کبوتران: سلام پرنده مهربون، بقبققوووو... درست اومدی. این جا سرزمین نوره. به سرزمین ما خوش اومدی، بقبققوووو... [گنجشک با دقت کبوتران را نگاه می کند. همه اشان سفید هستند. کبوتران هم چنان بققوو می کنند و اطراف گنجشک می چرخند.]
کبوتران: بقبققوووو... بگو ببینیم پرنده مهربون از کجا اومدی؟ برای چه کاری؟

گنجشک: راستش من اومدم دنبال کبوتر سفید. ولی همه شما سفید هستین!

کبوتران: بق بق بقوقوو... درسته، همه ما سفید هستیم ولی فقط اسم یکی از ما کبوتر سفیده.

گنجشک: کدوم تون؟

[کبوتران بق بقوکنان به کودک ۶ (کبوتر سفید) اشاره می کنند.

کبوتر سفید لبخندزنان پیش می آید.]

کبوتر سفید: سلام گنجشک مهربون، خوش اومدی. منتظرت بودم، بق بق بقوقوو...

گنجشک: [با تعجب] منتظر من بودی؟ مگه شما منو می شناسی؟

[کبوتران بق بقوکنان به تأیید سر تکان می دهند.]

کبوتر سفید: البته، بق بق بقوقوو... می دونستم که میایی.

گنجشک: از کجا می دونستی؟!

کبوتر سفید: صاحب این سرزمین همه چیز رو بهم گفت، بق بق بقوقوو...

گنجشک: صاحب این سرزمین؟! یعنی همون دوستت که به همه کمک

می کنه؟

[کبوتران بق بقوکنان به تأیید سر تکان می دهند.]

کبوتر سفید: اون نه تنها دوست ماست بلکه دوست همه موجوداته، بق بق بقوقوو...

به همین خاطر به همه کمک می کنه.

[کبوتران بق بقوکنان به تأیید سر تکان می دهند.]

گنجشک: یعنی به منم کمک می کنه؟

کبوتران: معلومه، بق بق بقوقوو...

گنجشک: خب اون الان کجاست؟ چطوری می تونم ببینمش؟

کبوتر سفید: اون رفته تا مشکلات رو حل کنه، بق بق بقوقوو...

گنجشک: [متعجب] چی؟! مگه اون مشکل منو می دونه؟

[کبوتران بق بقوکنان به تأیید سر تکان می دهند.]
کبوتر سفید: البته که می دونه، بق بق بقوو... به ما هم گفت: وقتی اومدی ازت پذیرایی کنیم تا خستگی ات در بره.
[کبوتران بق بقوکنان برای گنجشک آب و دانه می آورند. گنجشک چند قطره آب می نوشد و کمی از دانه ها برمی دارد و به راه می افتد.]
کبوتر سفید: کجا با این عجله، بق بق بقوو...؟
گنجشک: باید برم...
کبوتران: نکنه نگران جوجه هات هستی، بق بق بقوو...؟
گنجشک: نه، ولی باید برم.
کبوتر سفید: دیگه لازم نیست نگران باشی، بق بق بقوو...
[کبوتران بق بقوکنان به تأیید سر تکان می دهند.]
گنجشک: آخه می خوام صاحب سرزمین نور رو ببینم.
کبوتر سفید: با اون چیکار داری؟
گنجشک: می خوام ازش تشکر کنم.
کبوتر سفید: موفق باشی، بق بق بقوو...
کبوتران: موفق باشی، بق بق بقوو...
[گنجشک با شتاب و پرواز کنان بیرون می رود. کبوتران بق بقوکنان برای گنجشک بال تکان می دهند و سپس بار دیگر آواز خوان در اطراف گنبد طلائی شروع به پرواز می کنند.]
در زمینه آواز کبوتران، گنجشک را می بینیم که بال زنان در حال برگشت از سرزمین نور است.
بچه ها از نقش خارج شده و بی سروصدا دکور را به صحنه اول تغییر می دهند.]

صحنه سه

[صحنه جنگل بار دیگر شکل می‌گیرد. درخت بزرگ سر جای قبلی‌اش قرار گرفته است و جوجه‌ها خوشحال و جیک‌جیک کنان بالای درخت نشسته‌اند.

از مار خبری نیست و کلاغ دارد قارقارکنان برای جوجه‌ها قصه می‌گوید.]

... گنجیشکه گفت: من که جیک‌وجیک می‌کنم برات... [جوجه‌ها برای همراهی جیک‌جیک می‌کنند.] تخم کوچیک می‌کنم برات... [جوجه‌ها برای همراهی جیک‌جیک می‌کنند.] بذارم برم؟ خاله پیرزن گفت: خب تو که جایی رو نمی‌گیری، تو هم بمون. [جوجه‌ها با خوشحالی جیک‌جیک می‌کنند و بال بهم می‌کوبند.] حالا نوبت کلاغه بود. کلاغ گفت: من که قاروقار می‌کنم برات... [جوجه‌ها برای همراهی جیک‌جیک می‌کنند.] همه رو بیدار می‌کنم برات... [جوجه‌ها برای همراهی جیک‌جیک می‌کنند.] بذارم برم؟ خاله پیرزن گفت: خب تو زیاد بزرگ نیستی و جایی رو نمی‌گیری، تو هم بمون.

کلاغ:

[جوجه‌ها با خوشحالی جیک‌جیک می‌کنند و بال بهم می‌کوبند... گنجشک نفس‌زنان وارد می‌شود و کنجکاوانه اطراف را نگاه می‌کند. فقط کلاغ و جوجه‌ها در صحنه هستند.]

گنجشک: کو...؟ کجا رفت؟

کلاغ: قارقارقار... کی کو؟ قارقارقار کی کجا رفت؟

گنجشک: اون مار بدجنس!؟

[جوجه‌ها جیک‌جیک کنان سعی دارند توضیح بدهند. گنجشک گیج شده است.]

گنجشک: یکی یکی بگین بینم چی دارین می‌گین؟

کلاغ: ارو به جوجه‌ها لبخند زنان قارقار می‌کند. [بذارین من از

اول بگم چی شد، قارقارقار... همین که رفتی، اون مار... که حسابی بود بیمار... با پرویی و فیس‌فیس و تلاش بسیار... سعی کرد بالا بره از درخت مثل سوسمار... اما من که بیدار بودم و هوشیار... جلوش رو گرفتم مثل دیوار...]

[جوجه‌ها جیک‌جیک کنان تأیید می‌کنند.]

گنجشک: نمی‌خواد از اول بگی کلاغ جان. فقط بگو مار چی شد؟

چطوری از این جا رفت؟

[جوجه‌ها بار دیگر جیک‌جیک کنان سعی دارند توضیح بدهند.

گنجشک باز هم گیج شده است.]

گنجشک: این طوری متوجه نمی‌شم یکی یکی بگین.

کلاغ: ارو به جوجه‌ها لبخند زنان قارقار می‌کند. [بذارین من بگم،

قارقارقار... قبل از این که دست اون مار بیمار... برسه به جوجه‌های سرکار... اومد یه آقای سفیدپوش... و مار رو کرد بی‌هوش... بعد هم اون رو گرفت بر دوش... و با خودش برد. همین.

- گنجشک: اون حتما صاحب سرزمین نور بوده.
 [جوجه‌ها جیک جیک کنان تأیید می کنند].
- کلاغ: مطمئنم خودش بوده، قارقارقار... چون اون نورانی و مهربون بود بسیار...
- [جوجه‌ها جیک جیک کنان تأیید می کنند].
- گنجشک: خدا رو شکر. دوست داشتم بینمش و ازش تشکر کنم.
 کلاغ: ما به جای تو ازش تشکر کردیم، قارقارقار...
- [جوجه‌ها جیک جیک کنان تأیید می کنند].
- گنجشک: خیلی خوشحالم که آرامش دوباره به خونهمون برگشت. [رو به جوجه‌ها] شما هم خوشحالین درسته؟
 [جوجه‌ها جیک جیک کنان تأیید می کنند].
- گنجشک: پس دعا کنین آرامش به همه خون‌ها برگرده، مخصوصاً...
 [صدای تلفن کودک ۱ به گوش می رسد. او نمایش را قطع کرده و دنبال تلفنش می گردد].
- کودک ۴ با همان لباس مار به صحنه می آید.
 کودک ۴: مگه قرار نبود موقع تمرین، تلفن‌ها خاموش باشه؟
 کودک ۱: تلفن از بیمارستانه! پدرمه!
- [کودک ۱ بین پاسخ دادن یا ندادن مردد است. مربی به صحنه می آید].
- مربی: اشکالی نداره. نمایش دیگه تموم شده بود. می تونی پاسخ بدی.
 [کودک ۱ با نگرانی تلفن را پاسخ می دهد].
- کودک ۱: الو...؟ الو بابا...؟ سلام... چه خبر...؟ واقعا...؟! [لبخند به صورتش می نشیند]. الهی قربون تون برم بابا... خدا رو شکر... بابا من الآن سر تمرین نمایش هستم. زودی خودم زنگ

می‌زنم... چی...؟ مشهد...؟ باشه باشه چشم. خداحافظ...!
 [در حالی که نمی‌تواند خوشحالی‌اش را پنهان دارد به همه نگاه
 می‌کند.]

مربی: خوش خبر باشی! حال مامان چطوره؟

کودک ۱: خدا رو شکر عملش خیلی خوب بوده. الانم حالش بهتره.

مربی: خدا رو شکر. پس بریم برای تابلو پایانی نمایش.

کودک ۱: راستی یه چیزی... پدرم به همه سلام رسوند و گفت رفتیم

مشهد دعا فراموش مون نشه.

مربی: پس مشهدی شدی آره؟

کودک ۱: [با خوشحالی] معلومه...

[بچه‌ها به نمایش برمی‌گردند.]

موسیقی پخش می‌شود و صحنه به گنبد طلایی حرم امام

رضاع) (سرزمین نور) تبدیل می‌شود.

کودکان در لباس کبوتران حرم در اطراف گنبد پرواز می‌کنند و

بق بگوکنان آواز می‌خوانند.]